

گزارش سمینار نظریه‌های نو

مدرن و مدرنیسم

سخنران: دکتر سعید حقیر

گزارش: حمید ممانی، پژوهشگر دوره دکتری پژوهشکده هنر معماری و شهرسازی نظر

۱۳۹۳/۱۱/۰۱

فلسفه را باید از عوامل مهم اثرگذار بر شکل‌گیری جریانهای معماری در طول تاریخ دانست. نوع نگرش انسان به جهان پیرامون و اعتقادات و باورهای او تأثیری غیر قابل انکار بر آثار هنری و معماری دوره‌های مختلف تاریخی در حیطه‌های جغرافیایی گوناگون بر جای گذاشته است. از این رو آشنایی با دیدگاه‌ها و نظریه‌های مختلف فلسفی و نحوه اثرگذاری آنها بر روند جریانات اجتماعی و تحولات هنری میتواند به تقویت بینش معماران و محققین این حوزه بیانجامد.

"فلسفه و معماری مدرن(معاصر)" زمینه تخصصی دکتر سعید حقیر است که در سمینار "مدرن و مدرنیسم" به آن پرداختند و در آن بخشی از نتایج حاصل از مطالعاتشان را در کنار نظریه‌های خودشان در این حوزه به بحث گذاشتند. ایشان در بخش اول صحبت‌هایشان با تبیین تفاوت معنای واژه مدرن در معنای عام آن - که به تفکر نوگرا در همه دوره‌ها اتلاق میشود - و معنای خاص آن - که دلالت بر دوره خاص تاریخی دارد - به بیان نظریه خود تحت عنوان "اصل تمایز" پرداختند. سپس در بخش دوم سمینار جهت تشریح تفاوت‌های بنیادین دوره مدرن - در معنای خاص آن - با دوره‌های پیشین و دنیای سنت، خلاصه‌ای از تاریخ فلسفه را با تأکید بر نقاط تحول اساسی در آن بیان کردند.

تفاوت عمده‌ای که بین انسان و سایر حیوانات وجود دارد در نحوه درک آنها از طبیعت است. نگاه انسان به طبیعت بر خلاف سایر حیوانات یک نگاه ثانوی است. شناخت انسان از محیط پیرامون و جهان بر اساس تصویری است که گویی بر صفحه‌ای که مابین او و طبیعت وجود دارد شکل گرفته است. بر اساس همین ثانویه‌سازی است که انسان میتواند مقایسه کند و به هر چیزی معنا ببخشد. این برداشت ثانوی که مانع ارتباط مستقیم بین انسان و طبیعت است موجب بروز دو عکس‌العمل مختلف در بین انسانها گردیده و آنها را به دو دسته تقسیم نموده است. دسته اول گویی از این جدایی - بین انسان و طبیعت - خرسندند و زندگی خود را همراستا با آن قرار داده‌اند. دسته دوم از این جدایی ناخرسندند و به دنبال به حد اقل رساندن این ثانوی‌سازی هستند. در یک نامگذاری کلی برای دو دسته انسان ذکر شده میتواند دسته اول را

"انسان غربی" و دسته دوم را "انسان شرقی" نامید.^۱ از همین رو به نظر میرسد تقریباً تمام اندیشه‌های نو غربی هستند و انسانهای غربی به دنبال تفکیک بیشتر خود از طبیعت و ایجاد تحول در تفکر و اندیشه هستند^۲، و این در حالی است که انسان شرقی از خلاقیت و تحول‌گریزان است. انسان شرقی انسانی سنتی است که ترجیح میدهد مسوولیت‌گرا را به گذشتگان خود نسبت دهد.

برای درک بهتر مفهوم ثانویه سازی انسانها میتوان به پنج آیتم که توسط آنها شناخت انسان از جهان شکل میگیرد اشاره کرد. آیتمهای پنجگانه علم (بر پایه تکرار)، فلسفه (بر پایه رابطه علت و معلولی)، دین (بر پایه بندگی)، عرفان (بر پایه جزئی از طبیعت بودن) و هنر (بر پایه زیبایی) که تعیین کننده فرهنگ خواهند بود روشهایی هستند که فرایند شناخت انسان از جهان را شکل میدهد و انسانهای مختلف میتوانند با یک یا چند روش از روشهای قید شده جهان‌پیرامونی را بشناسند. از طرفی باید توجه کرد که نگاه انسان به جهان با سه فیلتر صورت میپذیرد، این سه فیلتر که هندسه معرفتی خوانده میشود عبارتند از: ضمیر ناخودآگاه، اکتسابیات و ضمیر ناخودآگاه کهن.

در تاریخ فلسفه چهار فیلسوف را میتوان تعیین کننده ترین فلاسفه تاریخ نامید و مابقی فلاسفه بزرگ و تحول‌خواه را باید پیرو یکی از این چهار فیلسوف دانست. این چهار فیلسوف عبارتند از سقراط، افلاطون، کانت و پوپر.

سقراط با پایه گذاری جریان خردگرا، جریان حس‌گرا و یا تجربه‌گرای پیش از خود را متحول کرد و افلاطون با متحول کردن مفهوم خرد فرآیند شناختی را مطرح میکند که صرفاً متکی بر عقل است. ارسطو (شاگرد افلاطون) با دادن شکلی جدید به نظریه افلاطون، جهان متافیزیک را مطرح میکند. تجربه‌گرایی و خردگرایی به عنوان دو روش اصلی در تفکر فلسفی تا دوره روشنگری مطرح هستند. تا اینکه کانت دنیای فلسفه را وارد عرصه‌ای جدید میکند. او با طرح نظریه "اندیشه متعالی" جهان را در شرف تحولی عظیم قرار میدهد. از نظر وی تجربه و خرد وسایلی هستند در خدمت "اندیشه متعالی". کانت معتقد است که حقیقت وجود ندارد و آنچه وجود دارد نگاه ماست. در دیدگاه اندیشه متعالی شناخت جهان فقط با نقد شناخت دیگران امکان‌پذیر است^۳. در این روش، هر نظریه بر اساس یک هندسه معرفتی شکل گرفته و تا زمانی که توسط هنسه معرفتی دیگری نقد نشده، درست است. بدین ترتیب نظریه کانت جهان‌مدرن - در معنای خاص

^۱ این دسته بندی و نامگذاری میتواند در خارج از حیطه جغرافیایی هم دارای معنی و مصداق باشد.

^۲ این امر در غرب از زمان عصر روشنگری به بعد به صورت غالب و رسمی خودنمایی کرد.

^۳ از نظر کانت "نقد" فرخنده ترین چیزی است که انسان با آن سر و کار دارد. او معتقد است که همه چیز قابل نقد است.

آن- را شکل می‌دهد، پدیده‌ای که نقد را عامل وجود خود میداند^۴. بدین ترتیب مدرنیته به عنوان یک جهان بینی مطرح میشود و همچون دیگر جهانبینی‌ها در درون خود قابلیت تولید ایدئولوژی را دارد. ایدئولوژی‌های گوناگونی در دل مدرنیته به وجود می‌آیند، ایدئولوژی‌هایی همچون مدرنیسم، مارکسیسم، سوسیالیسم و ... ولی چون ایدئولوژی ماهیتا خودش را نقد و یا رد نمیکند در دوره‌ای کوتاه از بین می‌روند. در پاسخ به این تضاد ماهوی بین جهان بینی مدرنیته و ایدئولوژی‌های بوجود آمده در آن، نهایتاً در دوره پست مدرنیسم به این نتیجه رسیدند که نیازی به ایدئولوژی وجود ندارد و برای هر موضوعی میتوان به شکل مقطعی راه حلی یافت. بدین ترتیب مدرنیته با رسمیت بخشیدن به تکثر و نقد همچنان به عنوان جهان بینی زنده پیش میرود و هر آنکس که در جهان مدرنیته پا میگذارد به دلیل ماهیت این جهان دیگر قادر به خروج از آن نخواهد بود.

^۴ استاد جواد طباطبایی مدرنیته را مثل ققنوس میداند که از سوختنش ققنوسهای جدید پدید می‌آیند.